



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نو بسنده لزوما نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۹/۰۳/۰۲

سیدهاشم سدید

آیا شناخت بدون عقل و شعور و حافظه می توانست وجود داشته باشد؟

بخش دوم

همانگونه که متذکر شدم، قدام (جدا از بحث انجیل ها) به این اعتقاد نبودند که زبان خالق شناخت است. در زمان معاصر نیز بودند و هستند کسانی که به همین باور هستند؛ از جمله آقای نیما یوشیج، کسی عمرش را صرف جمع آوری لغات و تحقیق در پیرامون زبان کرد، که در باره زبان به عنوان عامل شناخت با امروزی ها (پست مدرن ها) موافق نبوده است. ایشان به این عقیده بودند، مانند بسیاری از متفکرین قدیم، که زبان زاده فکر، که خود از عقل ناشی می شود، است نه فکر که منبع شناخت است، زاده زبان. گفته دقیق نیما در این زمینه چنین است: **"کلمه زاده نمیشود، مگر با فکر."**

ویتگنشتاین، یکی از شناخته شده ترین فیلسوفان معاصر اروپا و یکی از نوابغ عرصه فلسفه تحلیلی - زبانی دوران خودش، اگر چه تأکید می کند که زبان ما، چون ما اشیا را به واسطه آن می بینیم، نظر ما را در باره واقعیت تعیین می کند، به این باور است که زبان و اندیشه یکی نیستند. این فیلسوف برجسته و استاد فلسفه در پوهنتون کمبریج در خصوص رابطه زبان و اندیشه می نویسد: **"اگرچه زبان جامه اندیشه است، ولی از شکل چنین جامه نمی توان به اندیشه ای که در آن است پی برد و حکم کرد."**

علت این امر، به زعم او این است که، جامه زبانی چنان ساخته نشده است که شکل اندیشه را بنمایاند. یعنی اندیشه و زبان همشکل نیستند. فراموش نباید کرد که قضاوت و صدور حکمی بعد از شناخت پیدا می شود و این شناخت - به قول ویتگنشتاین از شکل جامه، یعنی زبان، میسر نیست. معنی این سخن این است که برای شناخت باید از آنچه در درون این جامه قرار دارد، یعنی از اندیشه، استفاده نمود.

حال، اگر اندیشه و زبان یکی نیستند، که یکی نیستند، و اگر بپذیریم که زبان هم در کنار اندیشه عامل شناخت است، پس منطقاً باید بپذیریم که هر یک از ما باید، در عین زمان دارای حداقل دو نوع شناخت باشیم، یکی شناختی ناشی از زبان و دیگری شناخت برخاسته از اندیشه! اگر چه، اگر زبان را به عنوان انتقال دهنده شناخت و وسیله شناخت قبول داشته باشیم این دو گانگی در شناخت، قابل قبول است. ولی بحث در اینجا بر سر زبان به عنوان انتقال دهنده شناخت نیست؛ بلکه بر سر دعوی زبان به جای اندیشه و به عنوان منبع شناخت است.

مشکل دیگر این است که اگر بخواهیم میان این دو نوع از شناخت و تشخیص و تمییز تناقض و تمایز و راست و ناراست آن فرق قائل شویم، از کدام منبع و وسیله، غیر از اندیشه و زبان برای حل این مشکل استفاده کنیم؟ اگر "زبان نمی تواند شکل اندیشه را بنمایاند"، پس زبان به عنوان یک پدیده ناقص حق و ارزش شناختن یا منبع اصلی شناخت را نباید داشته باشد. نتیجه اینکه اگر زبان به مثابه یک پدیده ناقص نتواند حق، ارزش و توان شناختن را داشته باشد، راه دیگری باقی نمی ماند، مگر اینکه اندیشه را به عنوان یگانه ممد و وسیله شناخت، پس از نیاز، بشناسیم. (در این مورد در جریان بحث، دقیق تر پرداخته می شود که اندیشه ممد برای چه چیزی است، برای اینکه اندیشه هم در اصل عامل شناخت نیست).

چون مقوله و بحث شناخت، بحثی است فلسفی، بهتر است که موضوع را با تحلیل ماهیت شناخت و نظریات شناخت شناسی و فلسفی مورد بررسی قرار دهیم. زیرا شناخت را بدون استفاده از وسائل لازم شناخت نمی توان شناخت. ولی قبل از آن لازم است تا یک نکته را روشن سازیم و آن اینکه اگر نظر آقای داریوش آشوری و دنباله روان وی در رابطه زبان، به مثابه یگانه وسیله شناخت باشد، شناختی را که در پروسه طولانی و ممتد تاریخی از راه حواس و عقل و تجربه به دست آمده، به وسیله زبان به دیگران انتقال می دهیم و این انتقال شناخت به وسیله زبان به دیگران به موازات رسا بودن بیان و میزان هوش شنونده پایه شناخت شنونده یا شنوندگان قرار می گیرد، فکر می کنم که آقای آشوری خواسته اند با استعداد خاصی که در کاربرد و چپ و راست غلطاندن الفاظ دارند، با قدرت قلم و با بازی با کلمات و پیچیده ساختن هر چه بیشتر رابطه شناخت و زبان و با قصه پردازی ها و واقعیت ها را به گونه دلخواه و غیر از آنچه که باید باشند، جلوه دهند.

د پانوی شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په څير و لولئ

ما می دانیم که بین بزرگان ادب و زبان و اندیشه در جهان چه می گذرد! مگر، آیا این درست و شریفانه است که بزرگان ما برای راضی ساختن خودخواهی های خویش واقعیت های مبرهن را زیر چکمه های استدلال های بیجا و بیهوده پایمال و نابود کنند؟

گرچه در مورد آقای آشوری چنین پنداری بعید به نظر می رسد، اما در هر حال در بسیاری اشخاص علت همچو تلاش ها تا حدی زیاد می تواند حاصل خودشیفتگی و خود بزرگ بینی باشد، یا کوشش برای معرفی خویش به عنوان اصحاب فهوم یا ارباب فکر بکر و اندیشه های ناب و نو!

چنین اشخاصی، طوری که همه می دانیم، در جهان و در میان ما کم نیستند. توجه کنید به این شعر سعدی، باوجودی که سرآمد اخلاقش می خوانند، اما به نوعی "ترسیسم" یا خودشیفتگی دچار بود:

این فکر بکر من که به حسنش نظیر نیست

مردم مخوان اگر دهمش جز به مقبلی

خود شیفتگی از زمان های دور و دراز یکی از خصائل نامطلوب انسان هائی بوده است که همواره خواسته اند، به هر قیمتی، حتی با مسخ کردن حقایق آشکار و قطعی، در برابر دستاورد های تثبیت شده علمی قرار گیرند؛ تا خود را از دانشمندان و همقطاران همعصر یا قبل از خود یک سر و گردن بلندتر نشان بدهند و فخر بفروشند.

ویران کردن شالوده های تثبیت شده تاریخی - تجربی - علمی تنها برای مطرح ساختن خویش به عنوان عقل کل در گیتی، عادت برخی از این گونه اندیشمندان است. در واقع خوی آدمی چنین است، همان گونه که سعدی می گفت:

"همه کس عقل خود به کمال ببند و فرزند خود به جمال"، مگر اینکه با ریاضت به تجدید تربیت خود پرداخته باشند! من منکر آن نیستم که زبان می تواند وسیله شناخت باشد. اما قبول ندارم که منبع اولیه شناخت انسان از هستی و جامعه و خودش باشد.

اگر سؤال شود که پس منبع اولیه شناخت چیست؟! یگانه چیزی که من تا همین لحظه بگویم (امکان دارد فردا با بیشتر شدن آشنائی من با این مسئله سخن دیگری به آن اضافه یا از آنچه گفته ام کم کنم) این است که: "در اولین قدم نیاز و خواستن - به ترتیب - به عنوان اولین پایه های منبع درونی و در قدم بعدی طبیعت به عنوان منبع بیرونی به کمک شعور یا عقل، که به منبع درونی تعلق می گیرند و بعد از آن "کار" منابع و محرک های اساسی شناخت بشر است - از آن چه تا کنون می شناسد و در آینده خواهد شناخت!

هر چیز، حرف تا کلمه و زبان، از شناخت تا آگاهی و علم تا فرهنگ و تمدن، از قیضه و زین و کاسه و دیگ و قاشق و بوت و لباس تا خانه و باغ و راه و جاده و ماشین و طیاره و تلفون و تلویزیون و کامپیوتر و... همه و همه همانگونه که نیما می گفت، زائیده فکر هستند. فکری که خود زائیده عقل است. فکری که در عالی ترین، عمیق ترین، گسترده ترین، ظریف ترین و منسجم ترین مراحل خود به اندیشه تبدیل می شود و ایجاد شناخت می کند؛ در عین زمان که زبان را که عامل انتقال پیام است کنترل می نماید (فکر یا اندیشه چیز دیگری نیست جز پروسه فعال شدن ذهن که مخزن همه داشته ها و اندوخته های زندگی و ناشی از عقل تراوش کرده از مغز است).

ولی فکر نیز، اگر کمی دقیق شویم، باوجود نقش اساسی آن در پروسه شناخت، منشأ اصلی شناخت ما نیست، زیرا فکر را عوامل دیگری که ما آن ها را حواس می خوانیم به کار و فعالیت وا می دارد. اگر سخن را منسجم تر کنیم، برای شناخت به مراحل و ابزار مختلف نیاز داریم که در یک درجه بندی آن ها را چنین ردیف خواهیم کرد:

1- منبع شناخت:

- درونی؛

- بیرونی.

منبع درونی در قدم اول، همانگونه که قبلاً نیز یاد شد، عبارت است از خواستن یا میل به داشتن که اساساً بر پایه نیاز استوار است؛ و در قدم دوم عبارت اند از:

1- عقل؛ یعنی مجموع قوه ای که در مغز سالم وجود دارد و سبب پیدایش فکر، اندیشه و هوش و ادراک و تمییز می شود؛

2- حواس؛ یعنی دیدن و بوئیدن و شنیدن و لمس کردن و چشیدن؛

3- فکر؛ یعنی فعالیت ذهن - به کار آفتیدن عقل - از ابتدائی ترین تا عالی ترین مراحل آن در یک شخص به مقصد فهم بهتر یا بیشتر؛

4- تجربه، و؛

5- حافظه؛ استعداد ذهن برای نهداری یک دست آورد فکری (شناخت) و به یاد آوردن آن در موقع ضرورت.

د پانو شمیره: له 2 تر3

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکني د لیکنيزې بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولئ

پنج پدیده فوق را به نام ابزار شناخت هم می شناسند، که همه در خدمت بر آورده ساختن نیاز های انسانی، از جمله شناخت، به کار گرفته می شوند. اما، همانگونه که آمد و خواندید، هیچ کدام از این پنج منبع، غیر از نیاز که تولید خواستن می کند، منبع اولیه شناخت ما نیستند. ادامه دارد

د پانو شمیره: له 3 تر 3

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلېکنې د لېکنيزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ